**تمدن غرب در اندیشه‌ی سیاسی ابو‌الاعلی مودودی**

غلامرضا خسروی

یکی از مقولاتی که در قرن بیستم، مورد توجه جدی اسلام‌گراها و مصلحان دینی قرار گرفت، بررسی و نقد تمدن غرب بود. گرچه نواندیشان دینی در قرن نوزدهم و حتی اوایل قرن بیستم، در برابر چالش تمدن جدید امکان تلفیق آن با آموزه‌های دینی را رد نکردند و حتی تحقق آن را به نفع دنیای اسلام ارزیابی کردند اما در طول قرن بیستم بویژه از دهة چهل به بعد، شاهد یک نوع دگردیسی و تغییر اساسی در این رابطه هستیم چرا که بسیاری از اسلام‌گراها به صورتی جدی به نقد و نفی تمدن غرب پرداختند و آن را به عنوان طرح و برنامه‌ای مناسب برای ادارة امور زندگی سیاسی و اجتماعی بشر فاقد اعتبار معرفی کردند. برآیند این نقدها این بود: تمدن غربی به خاطر ویژگی‌های نامطلوبش چون سکولاریسم، ماده‌گرایی، فردگرایی، اومانیسم، دموکراسی، ناسیونالیسم و غیره از یک سو و به دلیل گرفتاریهایی چون فساد اجتماعی، بیکاری، تورم، سست شدن بنیاد خانواده و غیره، الگوی مناسبی برای پیروی و اقتباس نیست. در مقابل این دین اسلام است که به دلیل برنامه فراگیر و همه جانبه‌اش برای زندگی بشر، قادر به اراده و هدایت جامعه است. پس حال که اسلام خود دینی کامل و فراگیر است، چه لزومی به تقلید و پیروی از تمدن غرب وجود دارد. این طیف فکری همچنین معتقد بود تمدن غرب و اسلام از آنجا که دارای مبانی نظری و فکری متفاوت و متناقضی هستند، قابل جمع شدن با هم نیستند و آنانی که تلاش می‌نمایند، آن دو را در کنار هم قرار دهند ، به بی‌راهه می‌روند چه در نهایت به نوعی التقاط می‌رسند.
یکی از مصلحان دینی که در این رابطه در قرن بیستم، مطلب نوشت، ابوالاعلی مودودی پاکستانی، بنیانگذار جماعت اسلامی بود. او که در نوشته‌های خود تلاش می‌کرد، طرح همه جانبه‌ای از نظریة سیاسی اسلام به دست دهد، در بسیاری از آثار خود تمدن غرب را مورد بررسی و نقد قرار داد. مودودی بر آن بود که در حال حاضر، تمدن غرب قادر به حل معضلات جوامع اسلامی نیست و الگوی مناسب برای تدبیر امور سیاست و اجتماع آنها نیست و در مقابل این دین اسلام است که می‌تواند به عنوان طرح و برنامه‌ای کامل و درست، مبنای زندگی اجتماعی و سیاسی مسلمانان قرار گیرد. این بخش از ایده‌های مودودی در قرن بیستم مورد توجه بسیاری از اسلام‌گرها قرار گرفت که سید قطب از برجسته‌ترین آنها است.
در نوشتار پیش‌رو، اندیشه‌های مودودی در خصوص تمدن غرب مورد بررسی قرار می‌گیرد. مقاله با گفتاری در خصوص مبانی تمدن غرب آغاز می‌شود، با بیان ماده‌گرایی تمدن غرب و انحطاط آن ادامه می‌یابد و با طرح تقابل تمدن اسلام و غرب خاتمه می‌یابد.

1. مبانی تمدن غرب
به نظر مودودی تمدن غرب که در روزگار کنونی، تمدنی جهانی، فراگیر، قدرتمند و سامان دهندة سیاست، اقتصاد، فرهنگ و اخلاق گردیده، متکی به سه بنیان اساسی است (1) سکولاریسم، ناسیونالیسم و دموکراسی.

الف. سکولاریسم
بر پایه این اصل استدلال می‌شود که دو نهاد دین و سیاست جدا و مستقل از یکدیگرند و دین به عنوان نهادی مهم، صرفاً متعلق به حوزه خصوصی انسانها است و د رعرصه عمومی، هیچ نقش و صلاحیتی نداشته و یا نباید داشته باشد. عبادت، پرستش، اطاعت، هدایت و ارشاد انسانها به وسیله خداوند در حوزه حیات زندگی بشر،‌تنها معطوف به زندگی فردی است و فراتر از آن هدایت و ارشاد، خدا نقش و جایگاهی ندارد. عرصة عمومی و اجتماعی به جای آنکه متکی بر احکام و دستورهای الهی باشد، اساساً باید مبتنی بر مصلحت، غریزه، آرزو، خواست و عقل انسانها باشد و در واقع ادارة امور اجتماع و سیاست در جهان اجتماعی امری واگذار شده به عقل و مصالح انسانها است و نه به چیز یا کسی دیگر.
این نگرش که به نظر مودودی در دوران جدید در واکنش به کلام مسیحیت و تجربة تاریخی تلخ و دل‌آزار حاکمیت سیاسی کلیسا در اروپای قرون وسطی پدیدار گشت، به مرور زمان، به نظریه‌ای عمومی و مستقل تبدیل و مبنای اساسی سیاست جهانی و تمدن غربی گردید. بر اساس این نظریه گفته می‌شود، حضور و دخالت خدا در حوزة زندگی اجتماعی، روابط میان انسانها با یکدیگر و طبیعت که زمانی مردم به آن ایمان داشتند و کلیسای مسیحی آن را تبلیغ و ترویج می‌کرد، امری بی‌معنا، غیرعلمی و خرافی است.(2)
مودودی در نقد اندیشة مزبور و نفی ضرورت دخالت خدا در عرصه اجتماعی می‌نویسد، وضعیت از دو حال خارج نیست: یا خدایی وجود دارد یا خدایی اصلاً وجود ندارد. اگر خداوند موجود نباشد، داشتن رابطه خصوصی با او غیرضروری و پرستش موجودی که وجود و عینیت بیرونی ندارد، عملاً عملی بی‌معنا و بیهوده است. چنانچه چنین خداوندی در هستی وجود داشته باشد، محدود کردن روابط انسان با او به عرصه خصوصی و عدم دخالت در حوزه اجتماعی، پذیرفتنی نیست؛ زیرا این امر از حیث عقلی و منطقی دفاع‌ناپذیر است که افراد در زندگی خصوصی خود محتاج خدا و عبادت کنندة او باشند و در حوزه اجتماعی به او نیازمند نبوده و فارغ از دخالت، هدایت و ارشادش زندگی نمایند. مگر چه تغییری در ماهیت و سرشت انسانها پدیدار می‌شود که به محض اینکه اجتماعی می‌شوند و به زندگی جمعی روی می‌نهند، از خداوند بی‌نیاز می‌گردند. او اضافه می‌کند، اگر چنین خدایی در حوزة زندگی ما بی‌طرف و ساکت باشد و رهنمودهای اساسی برای حل مصائب و گرفتاریهای بشر، فراوری او قرار ندهد، دارای چه امتیاز و مزیتی است که باید مورد پرستش و عبادت قرار گیرد. خدایی که برکنار از دغدغه‌ها، دردها و رنجهای انسان، بر مسند خدایی و عبودیت آرمیده، آیا شایستة پرستیدن است. زیستن در جهانی ساخته و پرداخته چنین خدایی، جز مصیبت و گرفتاری نیست، مصیبتی که شاید بزرگ‌‌تر از آن در تصور نگنجد. این چگونه خدایی است که درماندگی، تباهی، آوارگی،‌ناکامی، سرخوردگی، بی‌هدفی، پوچی و بی‌غایتی زندگی و جنگ و گریز انسان را مشاهده می‌نماید و به خود اجازه می‌دهد که بگوید مقصد من تنها آفرینش است و نه هدایت و راهنمایی. در این جهانی که هیچ‌کس به مسأله بی‌غایتی و بی‌معنایی زندگی انسان پاسخی مناسب ارائه نمی‌‌دهد، انسان جز نومیدی و یأس و در نتیجه خودکشی چه راهی در پیش‌رو دارد و همدرد و خیرخواه او جز آن، چه چیزی را به وی توصیه خواهد کرد.(3)
مودودی در همین باره در نقد و رد اندیشة شرک و کسانی که به غیر از خدای حقیقی، امور موهوم و اجسامی چون خورشید، ماه و غیره را پرستش می‌کنند، به همین نکته اساسی اشاره می‌نماید. او می‌نویسد، چنین موجوداتی که هیچ دخل و تصرفی در زندگی فردی و اجتماعی انسانها نداشته و هیچ برنامه و طریقی برای رفع معضلات بشری، پیش روی او قرار نمی‌دهد، شایسته پرستش نیستند؛ زیرا موجب اتلاف بسیاری از عواطف، احساسات و نیروهای انسانی و منابع مادی می‌شوند و خود زمینة اساسی را جهت استثمار و ذلت انسان فراهم می‌آورند و موجب سلطة بی‌حد برخی انسانهای سودجو و خودخواه بر سایر انسانها می‌شوند.(4) افزون بر آن مودودی می‌نویسد، مرزبندی میان حوزه عمومی وخصوصی انسان در عصر جدید، مقوله‌ای صوری و تصنعی است و از هیچ مبینای عینی و بیرونی مستحکمی برخوردار نیست. زندگی خصوصی عنوانی بیش نیست و انسان موجودی صددرصد اجتماعی و تمام حیاتش عملاً جمعی است. انسان از بدو تولد تا دم مرگ در شبکه پیچیده‌ای از مناسبات اجتماعی، سیاسی، مذهبی، فرهنگی و اقتصادی با دیگران در ارتباط است و خارج از آن نه زندگی می‌کند و نه می‌تواند به حیات خود ادامه دهد. اگر قرار است احکام و دستورهای دینی در امور اجتماعی و سیاسی دخیل نباشد، در آن صورت باید گفت چه حوزه‌ای از زندگی انسان باقی می‌ماند که در آن به رهنمودهای خدا احساس نیاز شود.(5)
تقسیم زندگی انسان به دو عرصه عمومی و خصوصی معقول نیست و عملاً نمی‌توان مرزبندی دقیقی از آن دو به دست داد، حتی فردی و خصوصی‌ترین اعمال آدمی در محیطی اجتماعی رخ می‌دهد و یا در درون آن شکل می‌گیرد و هیچ کردار و کنشی خارج از آن نه شکل می‌گیرد و نه به وقوع می‌پیوندد و نه دارای معنا و مفهوم است. به همین ترتیب مودودی تقسیم زندگی انسان به حوزه‌ها و عرصه‌های مختلف به ویژه تابع نمودن آنها به نظم و قواعدی خاص را نمی‌پذیرد. به نظر او زندگی انسان مجموعه‌ای مرتبط، منسجم و در ارتباط با هم است و پیرو یک منطق و قانون است و هر برنامه و روشی برای زندگی همه عرصه‌ها را در بر‌می‌گیرد. دین نیز به عنوان برنامه‌ای فراگیر و کامل همه عرصه‌های زندگی را شامل می‌شود. به اعتقاد مودودی انسان به منظور برخورداری از یک زندگی آرام و مطلوب، محتاج هدایت، ارشاد و دستگیری خداوند است و نه در حوزة عمومی و نه در حوزة خصوصی نمی‌تواند بی‌نیاز از آن باشد. زندگی بدون حضور و هدایت خداو و صرفاً متکی به اراده، عقل و دانش آدمی، زندگی‌ای مشحون از منازعه، تضاد و گریز و ناامنی است که جنگ و پایمال شدن حقوق انسانها قانون و منطق حاکم بر آن است.(6)

ب. ناسیونالیسم
به عقیده مودودی اندیشه ناسیونالیسم نیز در واکنش به ظلم و ستمگریهای طاقت‌فرسای کلیسا و متولیان امور دینی و سزارها به وجود آمد. این ایدئولوژی د رآغاز ظهور خود با تکیه بر اصل حاکمیت و این نکته که قدرت سیاسی ریشه در خواست و ارادة ملتها دارد و آنان در تعیین سرنوشت خویش آزاد و محق‌اند، در پی رهایی انسان از زیر یوغ ظلم و ستم قدرتهای سیاسی و معنوی در دوران قرون وسطی بود، قدرتهایی که هیچ قیدوبندی را گردن نمی‌نهادند و به هیچ قاعده و قانونی پایبند نبودند؛ اما آنچه در این میان تازه و جدید به نظر می‌آمد، جایگزینی اندیشة حاکمیت انسان به جای اندیشه حاکمیت الهی بود که ادعا می‌گردید حاکمیت واقعی از آنِ مردم است و نه از آنِ خدا و متولیان امور دینی، نکته‌ای که به تدریج به هرگونه دخالت و حضور دین در حوزة اجتماعی مخالفت ورزید و بدین ترتیب موجب به حاشیه رانده‌شدن دین در حوزه اجتماعی شد.
به زعم مودودی ناسیونالیسم، صورتی از جاهلیت است که در آن انسان محور همه امور قرار می‌گیرد و مسئولیت ادارة شئون فردی و اجتماعی خود را بدون خدا قبول می‌کند و در حقیقت حاکمیت به انسانها واگذار می‌شود و قدرت قانونگذاری در دست مردم قرار می‌گیرد. در چنین جامعه‌ای مبنای قوانین، مقررات، تصمیمات، اقدامات، برنامه‌ها و فعل و انفعالات فردی و اجتماعی، به راده و تمایل مردم است و مشی سیاسی نیز بر طبق منافع و مصالح انسانها و ملتها تعیین می‌گردد.(7) او در همین چارچوب می‌نویسد، امروزه بالاترین ارزشها، هنجارها، آمال و انگاره‌های اخلاقی و معیار اساسی برای سنجش حسن و قبح امور، منافع ملی است. بر این اساس، هر آنچه برای منافع ملی و عمومی مفید و با آن منطبق باشد، سودمند و ارزشمند است، گرچه ظلم و باطل باشد و هر آنچه با آن انطباق نداشته باشد و به حال آن مضر باشد، ضد ارزش تلقی می‌گردد، گرچه ممکن است، عین عدالت و حق باشد. حتی گفته می‌شود افراد و ملت می‌بایست در اعتلا و تأمین منافع ملی بکوشند و در صورت لزوم، جان، مال و هستی خود را فدای آن کنند.(8)
با این حال، مودودی با تمایز میان دو مفهوم «ملیت و ناسیونالیسم» با ملیت مخالف نیست. او مخالف ناسیونالیسم به معنای حب وطن، تعصب و عصبیت آگاهانه- و نه کورکورانه و خصومت‌آمیز- نسبت به ملت و نژادی خاص و حس وفاداری فرد به امتی نبود و عقیده داشت که ملیت(Nationality) امری فطری است که فرد از بدو تولد تا مرگ، در درون و ذات خود دارد. او همچنین ناسیونالیسم به مثابه مکانیسمی برای کسب استقلال ملی را هدفی سالم و حاکمیت ملت بر مقدرات جامعه خود را حق هر ملتی قلمداد می‌کرد و معتقد بود این امور هیچ تعارضی با اصول و مبادی اسلام ندارند.(9) در همین باره او هر چند خواهان جدایی مسلمانان از هندوها شد و گفت میان ما و آنها تفاوت و تعارضهای بنیادینی است که مانع وحدت و همزیستی مسلمانان و هندوها با یکدیگر در یک سرزمین و حکومت واحد می‌شود؛ اما حرکتهای استقلال‌طلبانه و ملیّت‌خواهانه هندوها را در برابر استعمار تحسین و تمجید کرد و آن را حق ذاتی و فطری آنها دانست.
مودودی تنها با ناسیونالیسم در شق خودخواهانه و فزون‌طلبانه‌اش که مصالح و منافع خود را برتر از سایر ملتها و قومیتها قرار می‌دهد، به مخالفت می‌پردازد؛ زیرا آن را عامل اصلی بروز درگیری، منازعه و رقابت در میان دولتها و ملتها به شمار می‌آورد. ناسیونالیسمی که مصالح و منافع خود را برتر از سایر ملتها و منافعشان قرار می‌دهد، خود و مصالحش را حق می‌داند، هر چند ممکن است ناحق و ظالمانه باشد، برای تحقق آنها دست به هر عمل و اقدامی می‌زند، هر چند ممکن است موجب ظلم به گروهی دیگر شود، برای تحقق آمال و اهدافش هر وسیله‌ای را به کار می‌گیرد، حق و حقوقی را برای ضعفا در نظر نمی‌گیرد، بر اساس قانون تنازع بقا رفتار می‌کند و از استعمار، استثمار و قتل و کشتار دیگران هراسی ندارد. مودودی می‌نویسد، چنین ناسیونالیسمی مبتنی بر خودخواهی، فزون‌طلبی، حب‌ذات و خودپرستی است که خود عاملی اصلی بروز درگیری، منازعه و رقابت میان ملتها است.(10) حتی آنجا که سخن از مصلحت و مصالح عمومی و ملی به میان می‌آورد و مدعی است که مصالح دیگر گروهها و ملتها را ملاحظه می‌کند، دروغ می‌گوید؛ چون در پی دستیابی به اغراض و منویات شخصی است که آنها را در جامة مصالح و منافع عمومی جلوه می‌دهد. مصلحت چیزی جز شکلی از خودخواهی و خودمحوری نیست و چنین است که مایه استثمار، استعمار، سلطه‌گری و استعمار انسانها می‌شود و نمی‌تواند مبنای نظم و انسجام اجتماعی و سیاسی قرار گیرد. در عصر کنونی این روش و طریق، خط مشی جاهلیت محض است و به هیچ وجه ناشی از دانش، علم، خرد و تحقیق نیست.(11)

پ. دموکراسی
دموکراسی به معنای حاکمیت مردم و حکومت مردم بر مردم است و طبق آن حکومت و قدرت سیاسی، مشروعیت خود را از مردم می‌گیرد و از آنِ هیچ فرد، گروه، طبقه، قشر و طیف خاصی نیست. بر این اساس هیچ کس محق نیست اراده و خواست خودخواهانة خود را بر مردم تحمیل کند، هر ملت و قومیتی در اراده و عمل خود کاملاً آزاد و مستقل هستند و به هیچ بهانه و دلیلی نمی‌توان این آزادی و استقلال اراده را از آنها سلب کرد. آن چه خواست و ارادة عمومی بپذیرد، درست، مشروع، قانونی و در حکم قانون است و آنچه را رد نماید، غلط و غیرقانونی است. به سخن دیگر صلاحیت ایجاد و وضع قوانین، هنجارهای اجتماعی، سیاسی و اخلاقی، متعلق به اراده و خواست افراد است و این خواست آحاد مردم است که قادر به وضع یا لغو قانونی است. حکومت و قدرت سیاسی نیز مقید به خواست و جهت ارادة عمومی است و می‌بایست بر طبق آن تدبیر امور جامعه و از آن پیروی کند و باید همواره هم‌وغمش، در جهت تحقق خواست و اراره عمومی باشد.(12)
پس جهت و هدف قدرت سیاسی، کسب رضایت توده‌ها است نه کسب رضایت خدا و مبنای قانونی و مشروع بودن و غیرقانونی و نامشروع بودن قوانین خواست مردم است. دین در روند تصمیم‌گیری‌های سیاسی و اجتماعی دخالت و حضوری ندارد و در حقیقت دموکراسی مشروط به این است که تصمیم‌ها و خط مشی سیاسی از تأثیر و نفوذ دین برکنار بماند. حتی باید از این گونه ارزش‌ها محافظت شود تا از دست‌اندازی دین به حوزة اجتماعی و سیاسی ممانت به عمل آید.
مودودی، پس از این توصیف، این سؤال را مطرح می‌کند: چه رابطه‌ای میان یک فرد آزاد و مستقلِ شریر و سرکش و خودخواه با یک ملت با چنین ویژگی‌هایی وجود دارد؟ اگر همه ملت‌ها بخواهند به این شیوه زندگی کنند و حکومت مبتنی بر اراده و خواست لجام گسیخته‌ی افراد باشد، آیا جهان به میدانی برای جنگ و مبارزه میان ملت‌ها تبدیل نخواهد شد؟(13) می‌نویسد اگر به دقت به ماهیت و ژرفای دموکراسی غربی نظر کنیم، در می‌یابیم که امر قانونگذاری و اجرای آن در دست تودة مردم و مبنای مشروعیت آن اراده یا منافع و مصالح آنها نیست. این امور صرفاً در حوزة اختیار عدة کوچکی است که اغلب در جامعه واجد موقعیت بالایی هستند. این گروه که با دستکاری افکار عمومی و فریب توده‌ها، قدرت را بدست می‌گیرند، پس از رسیدن به حکومت، تنها در اندیشة تأمین اغراض و منافع خویش‌اند و نه توده مردم و بر این اساس قوانینی را تصویب می‌نمایند که منافع‌اشان را تضمین و موقعیت فرادستی آنها را تأمین می‌نماید. پس اندیشة حاکمیت مردم و سهیم شدن آنها در قدرت و اتخاذ تصمیم‌ها و برنامه‌های کلان سیاسی و تابعیت دولت از خواست توده‌ها و مبنا قرار گرفتن ارادة آنها به عنوان مبنای قانونی شدن امور، بیش از آن که واقعی و عینی باشد، پوشالی و صوری به نظر می‌رسد. افراد، گروه‌ها و طبقات ذی‌نفع در عرصة اجتماع، در پشت اندیشة دموکراسی تنها به تأمین خواست و آرزوهای فردی- گروهی خویش می‌اندیشند.(14)
مودودی ادامه می‌دهد که اگر از زیان‌ها و فسادهایی که این نوع شیوة قانونگذاری برای افراد و جامعه بشری دربردارد، بگذریم و بپذیریم، قوانین معطوف به مصالح و رضایت توده‌ها است، از این واقعیت که مردم در تشخیص مصالح و منافع خود ناتوان هستند، نمی‌توان به آسانی گذشت. به تجربه برای آدمی ثابت شده است که مردم از ظرفیت‌های فکری و ذهنی لازم برای تشخیص مصالح خود محروم هستند چرا که از یک سو؛ دل مشغولی‌ها، گرفتاری‌ها و معضلات زندگی، زیاد و پیچیده است و از سوی دیگر، قوای ذهنی و فکری انسان، به طور ذاتی، دارای کسری‌ها و محدودیت‌های عمده‌ای است.(15) انسان، به خاطر محدودیت‌های فکری و پیچیدگی‌های پدیده‌های اجتماعی و وجوه متکثر زندگی، ‌قادر به فهم حقایق و امور نیست و در نتیجه نمی‌تواند در حوزه زندگی اجتماعی و سیاسی خود، تصمیم صحیح اتخاذ نماید.
فزون بر آن انسان موجودی است که به شدت تحت تأثیر عواطف، احساسات و تمایلات نفسانی و خودخواهانه خود قرار دارد. امری که موجب می‌شود، آدمی در اقدامات و تصمیمات، مصالح و منافع عام را در نظر نگیرد و آنها را فدای خواسته‌های فردگرایانه خود نماید. سلطة امیال و اغراض بر اندیشه و تفکر آدمی، انسان را از اتخاذ تصمیم‌های عادلانه و منصفانه بازمی‌دارد چرا که چیرگی صفات مزبور، زایل‌کنندة صفات بزرگی چون عدل و انصاف است.(16) صفاتی که بشر برای وضع قانون و درانداختن طرح اجتماعی و سیاسی سالم، به آن احتیاج شدید دارد. مودودی می‌نویسد، اگر انسان قادر به رهایی از شرارت‌ها، بدبختی‌ها و خیانت‌های خدایان دروغین و اربابان ظلم و جور باشد، محال است که از یوغ امیال و هواهای نفس خلاصی یابد.(17) پس بر خلاف ادعای تمدن غرب و غربی‌ها، اراده و تدبیر جامعه نه بر اساس مصالح عمومی، نه مبتنی بر عقل و خرد و نه معطوف به خیر و ارادة عموم است بلکه متکی به نفس اماره و خودخواهانه فرد بشری است. این خواهش‌ها و غرایز آدمی است که زندگی را به پیش می‌برد. دموکراسی با سپردن عنان زندگی به دست نفس اماره و با وضع و قانونی کردن اموری خلاف شریعت خداوندی چون قمار، لواط، فسادجنسی، سقط جنین، شرب خمر و غیره نمادی از طاغوت جاهلیت و شیطان در عصر کنونی است. مودودی از این لحاظ اندیشة دموکراسی را نقد و نفی می‌کند و به جای آن الگوی «حکومت دموکراتیک الهی» یا حکومت «تئو- دموکراسی» را پیشنهاد می‌کند که در آن اراده و خواست عمومی مردم محدود به قواعد و ضوابط دینی می‌شود.(18)
به طور کلی انتقادهای مودودی به دموکراسی دو گونه است: یکی بنیانهای فکری و نظری آن مثل حاکمیت بشر بر بشر، جدایی دین از سیاست، عقلانی و منطقی بودن آدمی و عدم پای‌بندی آن به قوانین شریعت و دیگری واقعیت، محدودیت و معایبی که همواره همراه دموکراسی است، مثل جهل و نادانی تودة مردم، اغوا و فریبکاری، فرادستی برخی گروه‌ها و طبقات. با این همه او برخلاف سیدقطب که دموکراسی را امری ناسازگار با دین معرفی کرد، آن را پذیرفت و تفسیری دموکراتیک از نظریة سیاسی اسلام به دست داد. پذیرش و بیان اصل شوری، خلافت عمومی مسلمانان، آزادی بیان، پای‌بندی دولتمردان به قواعد و قوانین دینی، مسئول و پاسخگو بودن آنها، سازوکار انتخابات به عنوان شیوه‌ای مناسب برای کسب مناصب سیاسی و انتخابی بودن حاکمان، همه از مواردی است که مودودی به آنها اعتقاد داشته است و می‌توان از آنها به عنوان وجوه مشترک میان نظریة تئو- دموکراسی و دموکراسی یاد کرد. به گفته صاحبنظری او خواهان اصلاح و زدودن معایب دموکراسی غربی است و اعتقاد داشت اسلام معایب و نواقص آن را رفع نموده است. اسلام با تحمیل محدودیتهایی بر دموکراسی از طریق حدود و قوانین الهی، مسأله استقلال کامل و مطلق بشر بر سرنوشت خود را - که اغلب باعث ضلالت، انقیاد و گمراهی‌اش است می‌شود- کنترل می‌کند و با واجب و الزام کردن تحصیل و آموزش بر مسلمانان، جهل و نادانی توده مردم را رفع می‌نماید.(19) در حقیقت مودودی مدافع دموکراسی اسلامی و محدود به دین بود و مخالفتش با دموکراسی معطوف به شکل و سیاق غربی آن بود.(20)

2. ماده‌گرایی تمدن غرب و نقد علوم جدید
در نظر مودودی، تمدن غرب، خصلتی ماده‌گرا و فایده‌گرا دارد و علی‌رغم آن که معتقد به دین مسیحیت است، آلوده به شرک، کفر و الحاد است چه منکر وجود خدا، روز حساب، زندگی پس از مرگ و جهان غیرمادی است. چنین طرز تفکری مایة اصلی گمراهی و ضلالت تمدن غرب شده و همین هم سبب شده است، به بیماری‌ها، گرفتاری‌ها و دردها و رنج‌های گوناگونی مبتلا شود که هر روز او را ضعیف‌تر و نحیف‌تر می‌کند و در آخر مایه نابودی‌اش می‌شود.(21) به ایدة او آن چه سبب پیدایش و تکامل ماده‌گرایی تمدن غرب شده است، جدایی میان علم و دین بود که در آغاز نهضت علمی پدیدار گشت، در طول قرن هفدهم و هجدهم رشد کرد و در قرن نوزدهم به بلوغ و اوج رسید. او در این رابطه می‌گوید:
«فلسفه و علوم تجربی که تمدن غرب در دامنشان نشوونما کرده است مدت پنج، شش قرن می‌باشد که مردم را به سوی بدبینی و سوسیالیزم افراطی و کفر و مادیگری توجه داده است. به همین جهت از وقتی که تمدن جدید پابه عرصه وجود گذاشته، همیشه با دین معارضه و دشمنی داشته است. بهتر است بگویم تمدن جدید مولود مبارزه‌ای است که عقل و تجربه با دین و ایمان به عمل آورده است.»(22)
علم و دین که اساساً هیچ تناقض و منافاتی با هم نداشتند و همانند «دو دوست دیرینه» همیشه در کنار هم بودند، تنها در عصر جدید بر اثر یک تصادف ساده و سوءتفاهم ا ز هم جدا شدند. مودودی می‌نویسد این جدایی از اینجا آغاز شد که روحانیون مسیحی به خاطر توهم و برداشتی غلط، با طرفداران نهضت علمی و فکری جدید به مبارزه برخاستند. آنان با خیال این امر که اگر تحقیقات و اکتشافات جدید رونق بگیرد، اساس دین و مبانی اعتقادی مسیحیت متزلزل خواهد شد، با نهضت علمی جدید برخورد کردند و در مقابل آن سنگر گرفتند. این نگرانی که سبب تعقیب، آزار و شکنجه طرفداران نهضت علمی جدید شد و با تشکیل دادگاههای «تفتیش عقاید» به اوج خود رسید، مایه بدبینی و دل‌آزاری دانشمندان و هواداران آنها گردید. گرچه در ابتدا این پیکار میان طرفداران آزادی فکر و روحانیون بود و اصلاً ارتباطی با دین نداشت اما به صورت تدریجی نخست دامن دین مسیحیت و پس از آن دامن تمام ادیان را گرفت. به گونه‌ای که این ایده طرح شد که علم و دین با هم تضاد و ناهمخوانی دارند و اصولاً ادیان ضدعلم و دانش هستند و طرز تفکر علمی اساساً متضاد با شیوه دینی است.(23) پس هر که خواهان مطالعه و بررسی طبیعت است باید طرز تفکری را انتخاب کند که مغایر با ایده‌های دینی باشد چه روش «بحثی که با وجود خدا، مسائل جهان مادی را حل می‌کند، طریقی ارتجاعی و غیرعلمی» است. بدین طریق وجود جهان متافیزیک و نامرئی نفی گردید و گفته شد که جهان غیرمادی، نه قابل فهم و تبیین است و نه اساساً وجود دارد چون با ابزارهای علوم نوین نمی‌توان آن را مورد تجزیه و تحلیل قرار داد. «علوم تجربی با مذهب ماده‌گرایی مترادف گشت»(24) و این تفکر رواج پیدا کرد که «هر چیزی که قابلیت سنجش و اندازه‌گیری را نداشته باشد، پنداری بیش نیست و حقیقت ندارد.»(25)
البته مودودی می‌گوید که چنین جدائی و نهایتاً انکار دنیای متافیزیک، به صورتی تدریجی و تکاملی عینیت یافت. در اوایل نهضت روشنگری، طرفداران طرز تفکر جدید، هر چند، خواهان فهم و درک امور و دنیا به شیوة جدید بودند، اما هرگز به طور آشکار و جدی خدا را انکار نکردند و همواره اعلام کردند، میان علم و دین سازش و توافق وجود دارد. این روند، در قرن هفدهم و هجدهم دچار دگرگونی شد و این ایده که جهان غیرمادی وجود ندارد و آن چه هست، همین دنیای مادی است، کم‌کم هوادارانی پیدا کرد. در قرن هجدهم اغلب صاحبنظران «یا وجود خدا را علناً انکار می‌کردند و یا تنها او را به عنوان حاکم مشروطه‌ای»(26) تصدیق می‌کردند و می‌گفتند، خداوند بعد از آنی که جهان ماده را خلق کرد و چرخ آفرینش را به گردش انداخت، خود از تدبیر و ادارة جهان صرف‌نظر و در ملکوت آسمانها گوشه‌ی عزلت پیشه کرد و اکنون کاری به آن ندارد. این طیف فکری عموماً به چیزی که به محک تجربه و آزمایش نمی‌آمد، ایمانی نداشتند و اصلاً آن را فاقد واقعیت، حقیقت و اعتبار می‌دانستند. دیوید هیوم از جمله اندیشمندانی در قرن مزبور بود که با طرح نظریة تجربی و فلسة تشکیکی، از این شیوه تفکر کاملاً طرفداری کرد و به طور آشکاری گفت تجربه و آزمایش باید میزان صحت، درستی و اعتبار امور قرار گیرد و تنها راه برای یافتن حقیقت، تجربه است.(27)
در قرن نوزدهم، علوم تجربی و ماده‌گرایی به اوج و نقطة تکامل خود رسید زیرا علمایی پیدا شدند که به طور کلی منکر همه چیز جز ماده و آثار آن شدند. در این عصر، جان‌استوارت‌میل، فلسفه تجربی و اصالت سودجویی را اشاعه داد و اعلام کرد که مبنای اخلاق و زندگی جمعی بشر، اصل سودجویی و لذت‌طلبی است. هربرت اسپنسر هم با کمال قدرت و شجاعت گفت جهان ماده، بدون خالق و علت و خودبه‌خود و پدیدار گشته است. در نهایت داروین با طرح نظریه تکامل و اصل انواع، بیان داشت که پیدایش جهان نه محصول یک اراده و خواست آگاهانه و خردمندانه است بلکه حاصل یک نیروی تکامل‌گرای طبیعی و فاقد عقل و شعور است.(28) بنابراین جهان نه خالق و آفریدگاری دارد و نه بر اساس یک برنامه آگاهانه و از پیش تعیین شده به وجود آمده است.
بنابراین به نظر مودودی، پایه و اساس تمدن غرب، آن‌گونه که خود مدعی است، عقل و علم نیست بلکه ماده‌گرایی و فایده‌گرایی محض است که خود را در جامه زیبای عقلانیت و علم نشان و چهره‌ای موجه و قابل قبول از خود ارایه می‌دهد. در عصر جدید علم مدرن، با تکیه بر اصل عینیت، مشاهده، تصدیق و تکرارپذیری چهره‌ای کاملاً مادی یافته است و چیزی جز امور محسوس و مادی را نمی‌پذیرد و هر آن چه به وسیله حواس قابل لمس و درک نباشد، یکسره غیرعلمی، مهمل و خرافه معرفی می‌کند و بدین ترتیب منکر امور غیرمحسوس و جهان متافیزیک می‌شود. بر اساس منطق علوم تجربی هر چیزی که قابلیت مشاهده، اندازه‌گیری و سنجش داشته و در آن سود و منفعت مادی مندرج باشد، امری معقول و مطلوب قلمداد می‌کرد و هر چه چنین نباشد، امری غیرقابل معقول و خارج از حوزة معرفت و دانش به حساب می‌آید. حتی پایه عقلانی بودن و نبودن، نیز اصل فایده‌گرایی و لذت‌جویی محسوس است. امر عقلانی امری است که بر حواس، عواطف و غرایز آدمی اثرگذار باشد یا خواستی از امیال انسان را ارضا کند. معیار سودمندی نیز سود و منفعت مادی است. بر این مبنا، چنانچه چیزی دارای سود و لذت مادی باشد، امری عقلی است و اگر چیزی فاقد سود عینی باشد، حتی اگر متضمن منفعت معنوی هم باشد، امر غیرعقلانی تلقی می‌شود. به طور خلاصه به زعم مودودی، در علوم جدید، حس جایگزینی عقل و معیار اساسی برای سنجش صدق، حقیقت و واقعیت به ویژه هنجارهای اخلاقی و اجتماعی گردید.(29)
علوم جدید، حامل روح سکولاریستی و ضددینی تمدن غرب است و در شناخت جهان، بدون آنکه توجهی به خالق و آفریدگار هستی داشته باشد، صرفاً بر علل و اسباب مادی پدیده‌ها تأکید می‌کنند. این علوم چیزی جز ماده‌گرایی و ماده‌پرستی را ترویج و آموزش نمی‌دهند و گذشته از آن که تفسیری مادی از جهان بدست می‌دهند، وجود انسان را محصور به ساحت مادی آن می‌کنند و منکر ساحت معنوی و روحی‌اش می‌شوند. تمدن غرب و علوم جدید، آغشته به شرک و الحاد است و از این رو نمادی از جاهلیت و شرک جدید محسوب می‌شود. مودودی تمدن غرب را نمادی از جاهلیت جدید در عصر کنونی می‌داند زیرا متکی به ماده‌گرایی محض، سکولاریسم، جدایی سیاست از اخلاق، حاکمیت بشر بر بشر، نفی خدا، لذت‌گرایی و ماده‌گرایی محض است.(30)

3. زوال و انحطاط تمدن غرب
مودودی در نقد تمدن غرب و بیان این نکته که چنین تمدنی به دلیل ضعف و کاستی‌هایش قابل پیروی و تقلید نیست، تحلیلی از نحوه ظهور، تکامل و افول تمدنها به طور کلی به دست می‌دهد و بر آن است که تمدن غرب هم‌مانند سایر تمدن‌ها و ملل غربی چون سایر ملت‌ها، روزی عمرش به پایان می‌رسد و سیادت خود بر جهان را از دست خواهد داد. او می‌گوید این سنت و قانونی الهی است که به هیچ وجه تغییر نمی‌کند و همان‌گونه که بر اساس آن دوران فرمانروایی بنی‌اسرائیل و فرعون به سرآمد، دوران برتری و سروری تمدن غرب نیز فرا خواهد رسید. مودودی با اشاره به گفتارهایی از قرآن و روایت سرنوشت بسیاری از امت‌ها که در قرآن در خصوص آنها سخن به میان آمده است و بیان سرنوشت تمدن‌های پایان یافته جهان قدیم، به توضیح و تبیین نظریه خود می‌پردازد.(31) به گفته رضوان السید روشن نیست که مودودی تا چه اندازه از تأملات بدبینانة اشپنگلر و توین‌بی اطلاع داشته است اما در سال 1941 با نوشتن مقاله‌ای با عنوان «خودکشی تمدن غربی» نظریه‌ای در خصوص پیدایش و انحطاط تمدن‌ها بدست داد.(32) او در این مقاله نوشت تمدن غربی نیز به دلیل ستم، سرکشی، انقیاد و فساد فزاینده‌اش رو به سوی انحطاط و نابودی دارد. آفت‌های جنگ جهانی اول، مشکلات اقتصادی، گسترش بیکاری، سست شدن نظام خانوادگی، شیوع بیماری‌های مهلک، بی‌بندوباری اخلاقی و ماده‌گرایی، همگی نشانه‌هایی از این انحطاط و سقوط هستند.(33) اما آن چه به نظر مودودی، نابودی و زوال این تمدن را گریزناپذیر و برگشت ‌ناپذیر می‌کند، سیطرة دو شیطان نیرومند، بر روح و جان آن است: یکی شیطان قطع نسل و کنترل موالید و دیگری شیطان ناسیونالیسم و نژادپرستی است. در حالی که شیطان اول با سلطه‌یافتن بر اراده و عقل افراد، آنان را وادار به مقطوع نسل‌کردن خود می‌کند، شیطان دوم با چیرگی بر اراده و خرد ملت‌ها و دولتها، آنها را به میدان منازعه و جنگ با دیگر جوامع بشری می‌کشاند.(34) جنگی که از یک سو؛ متکی به خودخواهی، حرص، طمع و تعصب فرقه‌ای و از سوی دیگر معطوف به تجهیزات جنگی مرگ‌بار و فناوری نظامی پیشرفته است.(35) از این منظر مودودی می‌گوید کانون‌های قدرت در جهان در آستانه جابه‌جایی و موضوع قبضه کردن حکومت جهان در حال تجدید است و ستمکاران از مقام خلافت زمینی در حال سقوط‌اند. ملت و دولت دیگری، به جای غرب، رهبری و سروری جهان را به دست می‌گیرد، هر چند معلوم نیست که چه ملت و دولتی چنین جایگاهی را تصاحب خواهد کرد اما آن چه بر اساس سنت و کتاب خداوند می‌توان گفت، این است: چنین سیادتی به ملت‌هایی که از غرب پیروی می‌کنند و با حرص و ولع به سوی مفاسد و بدی‌هایش به پیش می‌رود، نخواهد رسید. گرچه مودودی، پیروزی نهایی دین و تمدن اسلامی در آینده را حتمی می‌داند اما در این که در چنین دورانی اگر تمدن غرب سقوط نماید، مسلمانان خواهند توانست، جای آن را بگیرند، تردید دارد و به لحاظ روحی و مادی مسلمانان را قادر به تصاحب چنین جایگاهی نمی‌داند چه جوامع اسلامی به شدت عقب مانده، از اسلام و آموزه‌هایش دور و اسیر دام از خودبیگانگی و تقلید و پیروی کورکورانه از غرب هستند.(36)

4. تقابل تمدن اسلام و غرب
مودودی با بیان این قانون طبیعی که هر ملتی که استعداد و قوای فکری و عقلی خویش را به کار گرفت و به سوی بحث و تحقیق و دانش گام برداشت، به واسطه پیشرفت‌های فکری به ترقی مادی هم خواهد رسید و بالعکس، چگونگی انحطاط تمدن اسلامی و جوامع مسلمان را از یک سو و پیدایش و سلطه یافتن تمدن غرب بر دنیا بویژه دنیای اسلام را از سوی دیگر توضیح می‌دهد.(37) بر این اساس او می‌نویسد، مسلمانان از زمانی که نبوغ علمی و تلاش برای کسب دانش و معرفت را فرو گذاشتند و خستگی و سستی آنها را از کسب علم بازداشت، انحطاط و سقوط‌اشان آغاز گردید.(38) این در حالی بود که در همین زمان جهان غرب در حال تجدید حیات و قدم گذاشتن به میدان کسب دانش و اندیشه‌ورزی بود. نتیجة چنین روندی این شد که جهان غرب، رهبری جهان را بدست آورد و «همان گونه که قبلاً ملل دیگر تسلیم مسلمانان بودند، مسلمین ناچار شدند در مقابل قدرت علمی غرب سر تسلیم فرود آورند.»(39) مسلمانان هنگامی از خواب غفلت بیدار شدند که با کمال تعجب دیدند «اروپای مسیحی با دو نیروی بزرگ علم و شمشیر»(40) در برابرشان قرار گرفته و به واسطة آن دو نیرو، سروری و حکومت جهان را از آن خود کرده بود. در چنین زمانه‌ای گروهی از مسلمانان تسلیم شدند و گروه اندکی تصمیم به مقاومت در برابر نفوذ غرب گرفتند و برای سد نفوذ آن تلاش‌ها کردند اما آنان ناکام ماندند چون از نیروی «علم و شمشیر» بی‌بهره بودند و در نتیجه به ناچار تن به شکست دادند و عقب‌نشینی کردند. توده‌های مردم بر خلاف گروه مزبور، بدون هیچ‌گونه مقاومتی تسلیم شدند و عکس‌العملی از خود نشان ندادند، این ایده در فکرشان ریشه دوانید که «هر چه از جانب غرب آید مقیاس و میزان واقعی، صحت و درستی چیزها است»(41) البته مودودی می‌گوید، قدرت تأثیرگذاری و نفوذپذیری افکار و عقاید تمدن جدید مقاومت‌ناپذیر بود چون متکی به نیروی علم و شمشیر بودند و اغلب در جامه‌های زیبا و جذاب علمی و عقلی عرضه می‌شدند.
در هر صورت نفوذ و گسترش تمدن غرب با مستعمره شدن کشورهای اسلامی توسط کشورهای استعمارگر غرب در قرن هجدهم به اوج خود رسید و فرایند انحطاط و دوری مسلمانان از میراث فکری، فرهنگی و اسلامی سرعت بیشتری به خود گرفت. غلبه سیاسی تمدن با غلبه معنوی و اخلاقی بر جوامع اسلامی تکمیل شد. پس از آنکه کشورهای غربی بر مسلمانان سلطه یافتند، گرفتاری‌ها و بربختی‌های زیادی را برای آنها به وجود آوردند زیرا استعمارگر غربی اساس حکومتشان را در هم کوبید، منابع و دارایی‌هایشان را غارت نمود و به راحتی با سرنوشت، آبرو و حیثیتشان بازی کرد اما در نظر مودودی این بیدادگری‌ها، فجیع‌تر و دردناک‌تر از این ظلم نبود که با آوردن مفاسد تمدن پست مادی و فرهنگ الحاد‌آمیز و اخلاق فاسد خود در جامعه، به مسلمین روا داشتند.(42) استعمارگران بدین منظور، الگوی تعلیم و تربیت اسلامی را از بین بردند و نظام آموزشی جدید غربی را بر کشورهای اسلامی تحمیل نمودند که چندان سنخیتی با عقاید، آداب، رسوم و تعالیم مذهبی نداشت. این امر از یک سو منجر به جدایی و از خود بیگانگی مسلمانان از میراث و گذشته تاریخی‌اشان شد و از سوی دیگر سبب پیدایش نسل جدیدی در درون جامعه اسلامی شد که تربیتی غربی یافته و بر اساس ارزش‌ها، هنجارها، عقاید و افکار و فرهنگ غربی رشد کرده بودند. از این رو استعمار نسل‌هایی را به وجود آورد که منکر هویت اسلامی و دشمن آیین خود بودند، به آداب و سنت‌های مذهبی خود پشت‌پا زدند، تاریخ گذشته خویش را تحقیر کردند و تا آنجا پیش‌ رفتند که معتقد شدند، اصول و مبادی دینی در عصر حاضر قابل اجرا نیستند، به درد جامعه امروزی نمی‌خورند و اگر در دنیای کنونی، نظام و اصولی واجد ارزش باشد، همان اصول و مبانی است که در جهان غرب رشد و تکامل یافته است. نظام آموزشی استعماری نه فقط میان مسلمانان با دین، تاریخ و تمدنشان فاصله انداخت بلکه چنان شرافت، شخصیت و حیثیت آنان را مسخ کرد که به عقاید، آراء، افکار، تاریخ و تمدن خویش به چشم پستی می‌نگریستند.(43)
جالب ‌تر آن که نسلهای تربیت شده مذکور، پس از چندی سرنوشت جوامع اسلامی را به دست گرفتند و بدین‌سان به جای آن که جامعه را به سمت و سوی الگوی دینی به پیش‌ ببرند، آن را به طرف غرب و تمدن آن کشاندند، تا هر چه بیشتر از تعالیم دین خود فاصله گیرند. حتی در عصری که کشورهای اسلامی، از زیر یوغ استعمار، رهایی یافتند، زمام امور و شؤون جامعه به دست همین طایفه افتاد. طایفه‌ای که بی‌خبر از حقایق اسلام بود، درک صحیح از آن نداشت و به اصول و عقاید دینی خود به دیدة تحقیر نگریسته، معتقد بود که اگر بر مبادی اسلام عمل کند، به چیزی جز عقب‌ماندگی، خواری، ذلت و بدبختی نخواهند رسید و رمز پیشرفت نه در تعالیم دینی بلکه در ارزش‌ها و اصول تمدن غربی است.(44)
مودودی اضافه می‌کند، این گروه به منظور کسب قدرت سیاسی و زمان امور اقتصادی جوامع اسلامی، در برابر غرب خاضع شد و با این که مسلمانان نمی‌خواستند زیر بار ارزش‌ها و هنجارهای غربی بروند، با زور سرنیزه آنها را وادار به پیروی از نظام غرب ساخت. نمی‌توان باور کرد که چقدر اسلحة گرم و جهنمی در ترکیه و شوروی کمونیستی برای دور ساختن مسلمانان از اسلام به کار رفت. در ترکیه و شوروی خون هزاران مسلمان بی‌گناه ریخته شد، فقط به این دلیل که آنها از پوشیدن لباس‌های اروپایی خودداری می‌کردند.(45) پس چیرگی و تسلطی پیشین استعمارگران، جای خود را به نزدیکان و خودی‌هایی داده بود که تفاوت چندانی با استعمارگران نداشتند و همانند آنها با مسلمانان رفتار می‌کردند. این گروه گرچه در برابر استعمار ایستاده و با استعمارگران مبارزه کرده بود اما در نظر مودودی، باز هم استعمارگران و نظام غربی در نظرش از هر چیزی بهتر و محبوب‌تر بود زیرا آنان تمام فرآورده‌های جهان غرب را از صمیم قلب پذیرا و شیفته ظواهر فریبنده تمدن آن شدند و هر آن چه عرضه می‌کرد، معیار حق، ترقی و پیشرفت تصور می‌نمودند.(46)
پس در دوران جدید، تمدن غرب نه تنها به غارت و چپاول منابع مادی مسلمانان مبادرت ورزید بلکه در یک اقدام همجانبه تلاش کرد آنها را اسیر و شیفته خود کند و جوامع اسلامی را از هنجارها، ارزش‌ها و مبانی هویت ساز خود دور نماید. پس روابط میان اسلام و غرب، در این دوره مبتنی بر نوعی مبادله نابرابر، غارت، ظلم، دشمنی و ستیز بوده است.
با این همه مودودی، خواهان تعامل تمدن و ممالک اسلامی با تمدن‌های دیگر و از جمله تمدن غرب است و اخذ علوم، فنون، تکنولوژی و اختراعات آن را برای مسلمانان جایز می‌داند و به آن توصیه می‌کند. او می‌گوید؛ سلام با کسب علوم و فنون غرب مخالف نیست و دشمنی میان آن‌دو وجود ندارد، آن چه مایه دشمنی اسلام و غرب شده است، روح و جوهر الحاد و کفر آن است.(47) پس مسلمانان در اخذ علوم و تکنولوژی تمدن غرب تا آنجا که روح الحادی و ماده‌گرای آن نپذیرند، آزاد هستند. با این حال نباید از یاد ببریم که ابوالاعلی به شدت مخالف پیروی مسلمانان از تمدن غربی و اخذ بسیاری از ارزش‌ها و هنجارهای آن است. او با نقدهای تند و گزنده‌اش می‌خواهد بگوید، چنین تمدن و الگوی سیاسی- اجتماعی شایستگی پیروی ندارد و به دلیل فسادها و کجروی‌هایش، الگوی مناسب برای مسلمانان جهت تدبیر امور جامعه‌اشان نیست و از آن او بود که نوک پیکان حملة خود را متوجه مبانی و پیش‌فرض‌های آن کرد: عقل، علم، دموکراسی، سکولاریسم، فردگرایی و غیره. مودودی، در این باره می‌نویسد:
«به طور کلی تمدن مادی[غرب] از مبادی اسلام خالی است ... برای اسلام امکان ندارد ولو یک ساعت بر مبادی و اصول تمدن مادی استقرار یابد. پس اسلام و تمدن مادی‌گری غرب، همانند دو کشتی هستند که بر خلاف یکدیگر در حرکت باشند و مرتباً از هم فاصله گیرند، هر کس سوار یکی از آن دو کشتی گشت، ناچار است دیگری را رها سازد و هر کس خواست در یک آن در هر دو کشتی سوار شود، ناچار هر دو را از دست خواهد داد.»(48)
در جائی دیگر او، تفاوت مبانی تمدن اسلام با مبادی تمدن غربی را این گونه فهرست می‌کند.(49)
1.دین در نظر اسلام،‌ عبارتست از قانون زندگی که ناظر بر تمام شؤون زندگی آدمی است اما در غرب یک عقیده شخصی بیش نیست و با اعمال و رفتارهای دنیوی اصلاً کاری ندارد.
2. اولین رکن اسلام، ایمان به خداست اما وجود خدا پیش غربیان ثابت نیست
2. نظام تمدن و فرهنگ اسلام به رسالت و وحی استوار گشته است حال آن که مسأله وحی در غرب مشکوک است و در مورد آن دو شبهاتی دارند.
4. ایمان به معاد رکن اساس اخلاق اسلامی است، در صورتی که معاد مورد انکار غرب می‌باشد.
5. عبادات و واجبات اسلام، پیش غربیان از سنت‌های عصر جاهلیت شمرده می‌شود.
6. اسلام قانون‌گذاری را محصول اراده‌ی خدا و رسولش را شارح قوانین و افراد بشر را موظف به پیروی از قوانین الهی می‌داند اما در غرب حق قانونگذاری از خدا سلب و به مجلس‌های قانونگذاری واگذار می‌شود که اعضای آن به وسیله افراد بشری انتخاب می‌شوند. این افراد همواره بر اساس خواست و ارادة بشری خود قانون وضع می‌نمایند که آمیخته به غرایض و تمایلات خودخواهانه و سودجویانه است.
7. در اسلام هدف، تشکیل حکومت اسلامی است ولی در غرب تأسیس یک حکومت ملی و یا ناسیونالیستی مدنظر است. در حالی که اسلام به دنبال برپایی حکومت جهانی است، غرب به تأسیس حکومت ملی می‌اندیشد.
8 . در اسلام غایت اخلاق، کسب رضایت خدا و سعادت اخروی است اما در غرب هدف اخلاق کسب سود و منفعت مادی بیشتر است.
9. نظام اقتصادی اسلام متکی به سلامت اقتصادی، تحریم اموال حرام، زکات، حرمت ربا و غیره است، حال آن که نظام اقتصادی غرب رباخوار و سودجو است.
10. در نظام اجتماعی نیز اسلام با غرب متفاوت است مثل قانون حجاب، وظایف زن و مرد، تعدد زوجات، شرایط طلاق، ارث و غیره.
البته این موضع‌گیری مودودی، که مسلمانان می‌توانند علوم و فنون تمدن جدید را کسب نمایند، نشان دهندة تناقض و سردرگمی مودودی و بسیاری از مصلحان دینی و اسلام‌گراها در قرن بیستم است. آنان در حالی که نسبت به فواید علوم، فنون، تکنولوژی، منفعت و رشد مادی و رفاهی تمدن غرب نگرشی مثبت دارند و اقتباس آن را به مسلمنان توصیه می‌کنند، نسبت به روح الحادی و مادی آن جهت‌گیری منفی دارند و اغلب از خطر نفوذ و گسترش چنین ارزش‌ها و مبادی به جامعه اسلامی هشدار می‌دهند. آنها همان‌گونه که نمی‌توانند نسبت وجوه مثبت تمدن غرب چشم‌پوشی کنند، قادر نیستند نسبت به آثار منفی و مضر آن سکوت پیشه کنند. اسلام‌گرایان در حقیقت خواهان پیکرة تمدن غربی بدون روح شرک‌آلود و سکولاریستی آن هستند و به زبانی مارکسیستی خواهان روبناهای تمدن جدید چون علم، فناوری و تکنولوژی و غیرة آن هستند و نه زیربناهای آن چون اومانیسم، سکولاریسم، عقلانیت و غیره به همین دلیل آنها رویکردی دوگانه و تناقض‌نما نسبت به غرب دارند و از این نکته غافل‌اند که این علوم و فنون، ممکن است به محض آن وارد جامعه شوند، به همراه خود ارزش‌ها، هنجارها، نگرش‌ها و ایده‌های متناسب با خود را ببرند و یا بازآفرینی کنند.
در هر صورت مودودی بر خلاف متفکران دینی چون سیدجمال‌الدین اسد‌آبادی و محمد عبده، که معتقد بودند مسلمانان می‌توانند آموزه‌های تمدن جدید جدید غرب را برگزینند و آن را در متن تعالیم دینی اسلام، تلفیق کنند و بدین‌ترتیب توانا شوند،(50) بر آن بود که تمدن اسلام با تمدن غرب، نمی‌تواند تلفیق شود. چه این دو تمدن دارای مبانی نظری و فکری متفاوتی هستند که در کنار هم بودن و نزدیکی آنها را به هم غیرممکن می‌نماید. او از این منظر از کسانی که در صددند، الگوها و انگاره‌های رایج در تمدن غرب را دارد جوامع اسلامی کنند و در دین برای آن محمل‌هایی پیدا کنند و در نهایت بگویند، دین اسلام نیز چنین مقولاتی را داراست و یا آنها را تأیید می‌کند، به شدت انتقاد می‌کند. به نظر مودودی این گروه عمدتاً مرتکب دو نوع خطا شده‌اند: یکی از درک و فهم اسلام به منزلة مجموعه‌ای منظم و هماهنگ و دارای مبانی و روح ویژه عاجزند چه اسلام دارای مبانی، پیش‌فرض‌ها و نگرش‌های بنیادینی است که با مبانی و پیش‌فرض‌های نظام‌های اجتماعی و سیاسی دیگر بویژه در شکل رایج غربی آن، همخوانی ندارد. دیگری، از این نکته نیز غفلت می‌ورزند که دین اسلام به عنوان نظامی کامل، تنها راه رهایی،‌ آزادی، پیشرفت، ترقی و درمان درد جوامع بشری بویژه جوامع اسلامی است.(51) به گفته رضوان سید در نظر مودودی «اسلام، دموکراسی و لیبرالیسم نیست، اسلام مشروطه‌خواه و یا ناسیونالیسم نیست، اسلام تنها اسلام است.»(52) از این منظر،‌او بیش از همه طرفدار ستیزش و تقابل میان دو تمدن اسلامی و غربی است تا همگرایی و گفت‌وگویی آندو و بر همین پایه است که می‌گوید مسلمانان بر خلاف دیگر امت‌ها و ملت که به راحتی تسلیم غرب شدند، در برابر نفوذ و توسعه تمدن غربی از خود مقاومت نشان دادند که این امر منجر به درگیری و تصادم‌های گوناگونی شد. این برخوردهایی که درگذشته وجود داشته و در آینده نیز تداوم می‌یابد. به نظر مودودی این درگیری و منازعه به دو علت است:(53) 1. مسلمانان دارای تمدنی مستقل و بزرگ بودند که در برگیرنده تمام شئوون حیاتی و دنیوی آنها بود و از این لحاظ در تمام زوایای زندگی فردی و اجتماعی‌اشان رخنه کرده بود که امکان زدودن و کنار گذاشتن آن به راحتی صورت نمی‌گرفت. 2. مبانی تمدن اسلامی با تمدن غربی «اختلاف کلی» داشت.
با این همه، او هنوز هم به تجدید حیات تمدن اسلامی و قدرت یافتن مسلمانان امیدوار است و آن را مستلزم وقوع یک انقلاب در درون جامعه اسلامی می‌داند.(54) او در این باره می‌نویسد استعمارگران و غربزدگان هر‌چند که مسلمانان را به زندگی غیراسلامی عادت دادند، نتوانستند، آنها را بر ضداسلام و قوانین‌اش بشورانند. با این که مسلمانان به طور کامل اسلام را نشناخته، احکام و تعالیم آن را به دقت مورد بحث و بررسی قرار نداده، نظامی اخلاقی آنها فروریخته و به رسوم و عادات ناپسند روی نهاده‌اند، اما مقیاس‌های فضائل اخلاقی از نظرشان هنوز تغییر نیافته است. گرچه گروهی ممکن است، رباخوار، زناکار و شرابخوار باشند ولی کسی پیدا نمی‌شود که این حرام‌ها را حلال بشمارد. اگر چه بعضی از مسلمانان تحت نظام و قوانین غربی زندگی می‌نمایند اما معتقد نیستند که قوانین غربی صحیح و حق هستند و قوانین اسلام در اثر گذشت زمان کهنه گردیده‌اند و نمی‌توانند همپای تمدن غربی پیش بروند، پس هنوز می‌توان به بیداری اسلام امید بست.(55)

پی‌نوشت‌ها:
1. see:Muwdudi, Sayyid Abul A’la, Ourmessage, Delhi: Maktaba Islami, 1989, P. 16.
2. Ibid, PP. 16-17.
3. مودودی، ابولاعلی، دین حق، (منصوره: دارالعروبه للدعوه الاسلامیه، [بی تا])، صص 38-36.
4. مودودی، ابولاعلی، اسلام و جاهلیت، ترجمة غلامرضا سعیدی، (تهران: فردوسی، 1333، ه&zwj; . ش)، صص 16-15.
5. Ibid, PP. 22-26.
6. مودودی، دین حق، پیشین، صص 23- 13.
7. مودودی، اسلام و جاهلیت، پیشین، ص 10.
8. Ibid, PP. 18-21.
9. عماره، محمد، ابوالاعلی‌المودودی و الصحوه الاسلامیه، (قاهره: دارالشرق، الطبعه الأولی، 1407 ه&zwj; . ق/ 1987م)، صص 283- 282.
10. Ibid, PP. 26-28.
11. مودودی، اسلام و جاهلیت، پیشین، ص 12.
12. Ibid, PP.20-21.
13. Ibid, PP. 29-30. &rarr; مودودی، اسلام و جاهلیت، پیشین، ص 34
14. مودودی، ابوالاعلی، نظام سیاسی اسلام، ترجمة علی رفیعی، (قم: دارالعلم، 1359)، ص 52.
15. همان.
16. همان، 53.
17. همان، صص 55-54.
18. ر.ک: همان، صص 77-71.
19. تمیمی، عزم، سید قطب و مودودی در چالش با انگارة دموکراسی، ترجمة منصوره میراحمدی، هفته‌نامه پگاه حوزه، شماره 27 و 26، آبان، 1480.
20. مبروک، محمدابراهیم، حقیقه العلمانیه و الصراع بین‌الاسلامین و العلمانیین، (بیروت: دارالتوزیع و النشر الاسلامیه، 2000، صص 91-89 .
21. ر.ک: مودودی، ابوالاعلی، اسلام و تمدن غرب، ترجمة ابراهیم امینی، (تهران: کانون انتشار، چاپ سوم، 2536)، صص 44-40.
22. همان، صص 13-12.
23. همان، ص 14.
24. همان.
25. همان.
26. همان، ص 18.
27.همان.
28. همان، ص 21.
29. همان، صص 17- 15.
30. ر.ک: عماره، پیشین، صص 144- 125.
31. ر.ک: مودودی، اسلام و تمدن غرب، پیشین، صص83-76 و صص 182- 170.
32. السید، رضوان، اسلام سیاسی معاصر در کشاکش هویت و تجدد، ترجمة مجید مرادی، (تهران، مرکز بازشناسی اسلام و ایران، 1383)، ص62.
33. مودودی، اسلام و تمدن غرب، پیشین، صص 84-83 .
34. همان، ص 84 .
35. همان، صص 88- 85 .
36. همان، صص89- 88 .
37. همان، صص 7- 6.
38. همان، صص 10-9.
39. همان، ص 10.
40. همان، ص 11.
41. همان.
42. مودودی، ابوالاعلی، اسلام در دنیای امروز، ترجمة احمد فرزانه، (منصوره: دارالعروبه للدعوه الاسلامیه، 1988)، ص 79.
43. همان، صص 47-46.
44. همان، صص 56- 55.
45. همان، ص 89.
46. همان، ص 87.
47. عماره، پیشین، صص 160- 152.
48. مودودی، اسلام و تمدن غرب، پیشین، ص 22.
49. همان، صص 38-37.
50. خدوری، مجید، گرایش‌های سیاسی در جهان عرب، ترجمة عبدالرحمن عالم، (تهران؛ دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، 1374، ص 75.
51. مودودی، نظام سیاسی اسلام، پیشین، صص 16-11.
52. السید، پیشین، ص 20.
53. مودودی، اسلام و تمدن غرب، پیشین، ص 12.
54. مودودی، اسلام در دنیای امروز، پیشین، صص 84-83 .
55. ر. ک: مودودی، ابوالاعلی، منهاج الانقلاب الاسلامی، تعریب: مسعود الندوی ([بی‌جا]: دارالکفر، [بی‌تا]) و مودودی، ابوالاعلی، برنامة انقلاب اسلامی، ترجمة غلامرضا سعیدی، ([بی‌جا]، [بی‌نا]، 1354 ه&zwj; .ش).